

حامد و صلیا

مشیہ

بند اول

آہ ازین تیسرے گزارا کز کمان انداختند
 آہ کز یک زخم قومے نیچان انداختند

اسے عجیب کز رحلت فرودے ز انشراو بشر
 عالمے را از قیاست و گمان انداختند

اسے عجیب کز مزون یک پیر مرد ساخورد
 تاب و تپ و کوک و پیر و جوان انداختند

اسے عجب! کہ سوزِ اندوہ و فاقستِ مسلمے
مردمِ سرکش را آتشِ بجان انداختند

سپید اندر قومِ نقد سے بود اندر کیسے
کیسے خالی ماندہ و نفتِ دازیان انداختند

قومِ سرسبز بیاہ تجدد و علا از دست رفت
بعد از ان کاین گنجے را در خاکدان انداختند

نوبہار آید دگر در باغِ قوم — امید نیست
بعد ازو طرحِ خسروان جاودان انداختند

تا قیامت گوئی از تاراجِ ما فراع شدند
کاین مصیبت بر سر اسلامیان انداختند

اہلِ دین بے یاور و دین بے کس بے یار ماند
برگہ این آوازہ در ہندوستان انداختند

رفت و با خود رونق بزم مسلمانان بسترد
بیت از مرگش بپشتمرد و مسلمانان بسترد
قوم

بند دوم

آه آه از مرگ دهر آشوب سیل آه آه
آنکه در همه زمانه ملامت قوم را بود پناه

عدیاری کاو بملک و دین و دولت بسته بود
تا ز تن جان بر نیامد و اشسته و اتم نگاه

مشکل یاران اگر بود همه طوفان نوح
بر مثال کشتی نوح اندر و کرد شاه

عمر با کوشش پیدا شود غبار سوسه ظن
اگر نشیند از رعیت بر دل ارکان شاه

چاهانگخت تا طیح صد اقیس افکنند
 در میان حاکم و محکوم و سالار و سپاه

کاروان قوم دور افتاده بود از راه رست
 رفت و از بے راه برگرداند و آوردش بر راه

در مصاف و هر بودن دین و ملت را سپر
 حج او این بود و انیش صوم و این بودش صلوه

سید القوم است بر کس قوم را خدمت کند
 خدمت او بر یاد است پس بود او را گواه

گرچه از ما میستواند صد چو سیدل آورد
 آنکه لعل آرزو رنگ و لاله از خاک سیاه

یک قوسه کز قمر از اندر شیب افتاده اند
 باز هرگز در نیابند آنچه از کف داده اند

بند سوم

میتوان در فضل و دانش شهره دوران شدن
 در فصاحت به چو حبان در خرد لقمان شدن

میتوان در جاه و ثروت گوی از قارون بزرگ
 میتوان در زهد و طاعت غیرت صنعان شدن

میتوان در ناک و دولت خسرو پیرنگشت
 میتوان در زور و طاقت رستم و سستان شدن

میتوان قطب زمان شد میتوان شد غوث وقت
 هر چه خواهی میتوانی شد بجز انسان شدن

چيست انسانی؟ سپیدن از پهمانگان
از سموم نخبه دماغ عدل پشمان شدن

خوار دیدن خویش را از خواری ابناے جنس
در شبستان تنگ دل از محنت زندان شدن

آتش قحطی که در کفشان بسوزد باغ و کشت
بر فراز تخت مصدرا از تاب آن بریان شدن

زیستن در فکیر قوم و مردن اندر بند قوم
گر توانی میتوانی سید احمد خان شدن

میتوان مقبول عالم گشت اما بچو شینه
بهر سود حشلق مردود جهان نتوان شدن

جورِ اخوان دیدن و در عشقِ اخوان زیستن
 زخمِ پیکان خوردن و مشتاقِ پیکان زیستن

بند چهارم

در پیش جمعی بتقلید اسپ همت تاختند
 یک چون رفتند گامی چند اول برخواستند

زود دانستند کاین سودا نه سر بر آسزد
 اهلِ دعوی کاندین میدان علم افراختند

کار کار شیر مردان ست کز سوزِ درون
 بزم را فروختند و شمع سان بگداختند

سپید از ره تادمِ آینه غمان را بر تافت
 گرچه در آهش بس خار و خشک انداختند

بود یاران را سپر تا بود در هر شور و شر
 یک یاران بر سرش تیغ جاسم آختند

خواجه در فکر سلاح دین و ملت درگذشت
 یک ابل دین و ملت قدر او شناختند

جز ملامت هیچ ننوشتند مزد خدمتش
 چون بنامش قرعه در روز نخست انداختند

آری از عالم ندیدستند جز جورو جفا
 آن جوان مردان که کار اصل عالم ساختند

آدمی وانگه ز قوم مرده نسپزد! اے شکفت
 کاین جهان **تردمی** زین آب و گل چین ساختند

حیف کاندھ جمع مستان ہوشیار سے بود رفت
 در زمین شور نخل باروار سے بود رفت

بند پنجم

گوے از گردش فروماندہ ست - چوگان راچہ شد
 کشتن از جاے منجمنبید - سوچ عثمان راچہ شد
 وہ بہ ویرانی کشد وقتت - وہمقانش کجاست
 گلہ سرگردان شو زودست - چوپان راچہ شد
 چیرہ شد نہراپ دوران - رتہم دستان کجاست
 یافت فرصت اہرمن - مہر سلیمان راچہ شد
 تانک ہر کس ندادو تاپ گزر روزگار
 برنیستاد سرے این تپک - سندان راچہ شد

قوم را بیم عتاب و چشم حرم از کس نماند
 آن لب نقرین سرا- آن چشم گریان را چه شد

پند این شیرین بیانان دنیای گیر و دل
 آن زبان تلخ گو- آن تیغ عریان را چه شد

شد خندان و از بهاران نیست یاران با خمر
 آن بهار بے خزان بزم یاران را چه شد

دل گرفت از خنده گل تابست از خنده لب
 آن کلید قفل دل آن لعل خندان را چه شد

آنکه می بخشید جان آن باد نوروزی کجاست
 آنکه میسبارید در آن ابر نیسان را چه شد

اے علیگرہ آنکہ کروت شہر و درامصار کو
 آنکہ از خاکت بگردون برد آن ممدار کو

بند ششم

آہ از ان در بیشہ صدق و صفا شیر زبان
 آنکہ در ستر و علن بودش یکے دل بانبان

آنکہ چون دریا نبودے تیرہ از باران سنگ
 آنکہ از غمیش نگشته صورت کوه گران
از غم خود

بود در آہست بہ بدعت مشہم از راستی
 آہے این باشد درین عالم سزاے رستان

یار جز علش نبود و علم و انی نادرست
تعیل اللوح ۳۳
 این چنین بے کس سز و کز جہل پرواز و جهان

بعد سیل کز جاسے قوم نگذشت از وفا
کیست تا باشد در این نامهربانان مهربان

خانه اش دانی یحیی مہمان سراسے قوم بود
کیست مر این میہمانان را زین پس میسزبان

بعد از و کاین و شست را گلزار کرد و رفت کیست
این بنا ماراضعت^{سعد}مان - این باغها را باغبان

سعی با مشکل کہ بعد از خواجہ ماند بر تراسر
جنش از لعلت^{عجب} مجوق^{عجب} نقاب^{عجب} چون رفت از میان

جیش را فعدان سہر^{عسکر} خطر دارد و خطر
گلہ را بگستن از چوپان زیان دارد زیان

رہروان را بعد ازین یار سب و لیل او کیست
دیگر این سبے دوستان را یار دو لتخواہ کیست

بند ہفتم

دوستان! از مرگ نبود چارہ و ز فرقت مفر
چون زان تا چند بودن بہر سیدل نوحہ گر

جائے استقلال و وقت ہمت و مردانگی ست
کاین بلا سے ناگمان را نیست جز ہمت پر

در غم سیدل اگر از فرض خود غافل شدید
این مصیبت راست صد چندین مصیبت بر اثر

خواجہ دارالعلوم از بہر شہا بگذشت است
تا بود نسل شہا از علم و دوست بہرہ ور

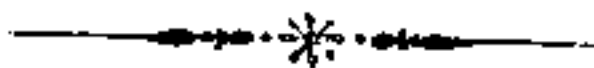
کوہ ماکنده است تا این جوے شیر آورده است
بوکہ آب رفته و جوے شما آید ز سر

ترسم این سر چشمه گردو تیره از سنگ خلاف
مان و مان وقت است وقت اتفاق ہمہ گ

عزم جسم آید و بر خسیزید و ہمدستان شوید
دست بکشائید و بر بندید و امن بکر

شصت بلین ہست در ہندوستان توحید گوید
وہ کہ چندین حلق در ماند ز کار یک نفر

یادگار خوب بعد از خواجہ برپا داشتن
شکر اورا خوبتر زین نیست اسلوبے دگر



مژدا و این بس که در اصلاح خود کوشید زود
 که شما عنایت از شما مطلوب او چیز نبوده

ت

مطبوعه محبت‌بانی پریصلی

ماه منی ۱۸۶۹۸



